

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تفسیر موضوعی

«تفسیر آیات توحیدی منتخب از المیزان»

دوره ی تحصیلات تکمیلی جامعه الزهرا (سلام الله علیها) قم

گرایش فلسفه اسلامی

۹۲-۹۳

بختیاروند

(آیه ۱۸ سوره آل عمران)

این نوشتار تنها جهت کمک به طلاب گرامی در مرور و مطالعه مطالب بیان شده در کلاس تهیه شده است.

بنابراین نمی تواند به عنوان اثری قابل استناد در منبع دهی استفاده شود.

(ویرایش اردیبهشت ۹۳)

فهرست

۳	مقدمه.....
۳	تعریف معرفت.....
۳	منکران معرفت.....
۴	آرای صاحب نظران درباره معرفت.....
۵	فراغت قرآن کریم از بحث درباره اصل واقعیت.....
۵	نقد اندیشه دکارت در عقل نظری.....
۷	استدلال بر وجود خداوند در قرآن (در بیان آیت الله مصباح).....
۸	فراغت قرآن از بحث درباره اصل ذات خدا.....
۹	بررسی آیه ۱۸ سوره آل عمران.....
۹	بخش اول: توضیحات استاد جوادی آملی.....
۱۰	گونه‌های شهادت.....
۱۲	تطبیق انواع گزارش از مشهود بر شهود الهی.....
۱۲	شرایط پذیرش شهادت.....
۱۳	نکته آیت الله جوادی: ناتمامی حصر آیه در شهادت قولی.....
۲۴	بخش دوم: تفسیر المیزان.....
۳۰	ترجمه تفسیر المیزان.....

مقدمه

- I. معرفت در قرآن
- II. واقعیت در قرآن
- III. برهان بر وجود خداوند در قرآن

تعریف معرفت

شناخت، از مفاهیم بدیهی و غیر قابل تعریف است. دلیل این که شناخت قابل تعریف نیست این است که گفته‌اند: ما همه چیز را به علم می‌شناسیم، اگر بخواهیم علم را به علم تعریف کنیم این تعریف، دور مصرح خواهد بود، و اگر بخواهیم به غیر علم بشناسیم لازم است اول آن غیر علم را توسط علم بشناسیم آنگاه علم را به وسیله آن بشناسیم چنین تعریفی نیز به مثابه همان دور مصرح است.

پس آنچه در تعریف شناخت و یا علم گفته می‌شود تعریف حقیقی نبوده بلکه تعریف تنبیهی است، یعنی مطلبی که در ذهن مخاطب موجود است لیکن مورد تنبیه او نیست با الفاظ مشابه و کلمات معادل، آن معنای مرتکز در صحنه ذهن او برجسته و بارز نشان داده شود.

از جمله تعاریف لفظی که برای شناخت ذکر می‌شود این است که شناخت عبارت است از آگاهی به واقعیت و یا راه پیدا کردن به واقعیت.^۱

منکران معرفت

منکران شناخت کسانی هستند که به انکار یکی از اصولی می‌پردازند که تحقق شناخت مبتنی بر آنهاست.

منکران شناخت به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یک دسته آنهایی که هر گونه شناختی را منکر می‌شوند. دسته دیگر کسانی که تنها به انکار شناخت در ورای محدوده‌ای خاص می‌پردازند.

سوفسطاییان و شکاکان از دسته اول و مادی‌مسلکان از دسته دوم هستند.

^۱ معرفت‌شناسی در قرآن - صفحه ۸۷.

البته گفتنی است که می‌توان هر سه گروه را تحت معنای عام و جامع شکاک مندرج دانست.

الف) سوفسطاییان

سوفسطی کسی است که اصل واقعیت را انکار می‌کند. بدیهی است که با انکار اصل واقعیت هر سه رکن شناخت یعنی علم، عالم و معلوم انکار خواهند شد، همان طور که با انکار چیزی که خارج از انسان باشد دو رکن شناخت انکار می‌شود و با انکار هر سه رکن یاد شده یا دو رکن از آنها، راهی برای تحقق شناخت باقی نمی‌ماند.

ب) شکاکان

شکاک کسی است که واقعیت انسان و واقعیت خارج از انسان را قبول می‌کند ولیکن منکر راهی است که انسان را به اسرار جهان می‌رساند

ج) مادی مسلکان

مادی مسلک کسی است که تفکر مادی دارد یعنی واقعیت مادی خارج از انسان و نیز واقعیت مادی انسان و راه شناخت این دو واقعیت را قبول دارد لیکن در هر سه بخش قایل به تنگنا و محدودیت است. این گروه معتقدند؛ اصل واقعیت جهان در ماده و امور مادی خلاصه می‌شود، از این رو آنچه را که خارج از محدوده شهادت و متعلق به غیب است، نظیر ذات اقدس الله، قیامت، وحی و فرشتگان، همه را منکرند. انسان نیز نزد این گروه در بیکر و وجود مادی خلاصه شده و فاقد روح مجرد است.^۲

نقل سخن محقق طوسی

آرای صاحب نظران درباره معرفت

صاحب نظران درباره معرفت شناسی آرا و نظریه‌های گوناگونی ابراز کرده‌اند. محقق طوسی می‌گوید: گروهی از مردم می‌پندارند سوفسطاییه طایفه مخصوصی هستند که دارای نحله‌های متعددند و به سه گروه توزیع شده‌اند:

- ۱ - لا ادریه. کسانی هستند که می‌گویند: ما شک داریم و شک داریم که شک داریم و....
- ۲ - عنادیّه. کسانی هستند که می‌گویند: هیچ قضیه بدیهی یا نظری بدون معارض و معاند وجود ندارد.
- ۳ - عندیّه. کسانی هستند که می‌پندارند: مذهب هر گروهی نسبت به آنها حق است و نسبت به خصم آنها باطل و گاهی دو طرف نقیض نسبت به دو نفر متخاصم حق است و چیزی در نفس الامر حق نیست.

^۲ معرفت‌شناسی در قرآن - صفحه ۸۸.

سپس می‌گوید:

اهل تحقیق گفته‌اند: کلمه سوفسطا یونانی است؛ زیرا «سופا» در لغت یونان به معنای دانش و حکمت است و «اسطا» به معنی مغلطه، پس سوفسطا یعنی علم مغلطه و دانش مغلطه‌کاری، چنان که «فیلا» به معنای دوست است و «فیلسوف» یعنی دوست دانش، آنگاه این دو لفظ تعریف شده‌اند و کلمه سفسطه و فلسفه از آنها مشتق شده است و محققان گفته‌اند: کسی در جهان یافت نمی‌شود که نحله او مغلطه باشد بلکه هر غالط و متفکر باطلی در همان موضوع غلط خویش سوفسطایی است و بسیاری از مردم در تشخیص معارف متحیرند و هیچ مذهبی ندارند و این‌گونه از سؤال‌ها و ایرادها را مرتب نموده و به سوفسطاییه اسناد داده‌اند.^۳

فراغت قرآن کریم از بحث درباره اصل واقعیت

در قرآن کریم، با وجود مباحث مبسوطی که درباره برخی از ارکان و مسائل مربوط به شناخت وجود دارد، در مورد اصل وجود معلوم از آن جهت که محقق و موجود است بحثی ذکر نشده است، به عبارت دیگر در قرآن کریم اصل وجود جهان خارج و عالم که مترادف با نفی سفسطه است مفروغ عنه است همان طور که بطلان سفسطه و ثبوت واقعیت خارج از اولین بدیهیاتی است که نه تنها راهی برای تردید در آن وجود ندارد، بلکه به فرض تردید طریقی برای اثبات آن نیز باقی نمی‌ماند.

ابن سینا (رحمه الله) در شفا با اشاره به بسته بودن راه فکر و استدلال برای کسانی که اصل واقعیت را انکار می‌کنند، از متأثر کردن، متألم نمودن سوفسطاییان به عنوان تنها راه برخورد معالجان با آنها یاد می‌کند [الهیات شفا، ص ۶۷]. بحث‌هایی که در قرآن کریم درباره جهان خارج ذکر شده همه در تحلیل اوصاف جهان است، از قبیل این که این جهان منظم است و یا هدفدار است و یا نشانه و آیت حق است.^۴

نقد اندیشه دکارت در عقل نظری

اندیشه دکارت در عقل نظری و نقد آن در چند محور بیان می‌شود:

❖ شک، زیربنای معرفتی دکارت؛

^۳ عبدالله جوادی آملی، معرفت‌شناسی در قرآن، صفحه ۲۵.

^۴ عبدالله جوادی آملی، معرفت‌شناسی در قرآن، صفحه ۱۹۴.

❖ اصل تناقض محکم‌ترین زیربنای معرفتی.

شک، زیربنای معرفتی دکارت: تا حدودی که در محور اندیشه و علم حصولی بحث می‌شود، عقل انسان محکم‌ترین محکومات اوست. بعضی مثل جناب دکارت درباره استدلالهای عقلی خدشه کرده و بنا را بر شک گذاشته‌اند. از دکارت نقل شده است: «من در همه چیز شک می‌کنم، چون بنا را بر این گذاشته‌ام که شک کنم تا یقین پیدا شود؛ اما در اینکه شک می‌کنم، شک ندارم و به آن یقین دارم. حال که شک می‌کنم؛ پس فکر می‌کنم، چون اگر من فکر نکنم و نیندیشم، شک پدید نمی‌آید. شک مانند قطع به وجود و قطع به عدم در فضای فکر و اندیشه است. اگر کسی اندیشه نداشته باشد، شک هم ندارد، پس چون شک دارم، یقیناً اندیشه دارم و چون اندیشه دارم، هستم و من خودم را از اینجا یافتم»؛ آن‌گاه دیگر مطالب را بر این نکته بنا می‌کند.

غرض دکارت از اینکه معرفت را با شک آغاز می‌کند، این است که او می‌خواهد حقایق را محققانه و پژوهشگرانه بپذیرد که این روش بسیار خوب است. انبیا هم آمدند که انسان را محقق بار آورند، از این رو به جامعه می‌گفتند که اگر در برخی امور مجبور شدید مقلد باشید، در تقلید مقلد نباشید، بلکه محقق باشید؛ اما این بدین معنی نیست که انسان در همه چیز، حتی در خودش شک کند.

مرحوم بوعلی که چند صد سال پیش از دکارت می‌زیست، در بیانی لطیف می‌گوید که شما هرگز نمی‌توانید با فعل خودتان، نفس خودتان را ثابت کنید، زیرا نفس، یا بدیهی است که حق هم همین است، یا نظری است که آن‌گاه به هیچ وجه اثبات شدنی نیست. اگر هستی خود ما مجهول باشد، هیچ راهی برای اثبات آن نیست. هستی ما یا بدیهی است یا نظری اثبات ناپذیر.

اگر هستی ما بدیهی باشد، جمله «من هستم» نیازی به استدلال ندارد؛ اما چنانچه هویت و وجود من مجهول و مشکوک باشد، چگونه می‌توان آن را اثبات کرد؟ اگر کسی بگوید «چون شک می‌کنم، می‌اندیشم و چون می‌اندیشم، هستم»، با اندیشه خود که اثر خود اوست، می‌خواهد خود را اثبات کند، در حالی که این راه به مقصد نمی‌رسد، چون این اندیشه، یا مطلق است یا مضاف؛ در صورت اطلاق، اندیشنده مطلق را ثابت می‌کند؛ بدین معنی که در جهان اگر اندیشه‌ای هست، اندیشنده‌ای هم هست؛ اگر فکری هست، متفکری هم هست؛ اگر علمی هست، عالمی هم هست.

اگر این اندیشه مضاف باشد و بگوید «اندیشه من»، پس قبلاً خود را ثابت کرده است، چون می‌گوید «من می‌اندیشم، پس هستم». این «میم» نشانه آن است که قبلاً خودش را یافته است، چون این «میم» به خود او برمی‌گردد، پس اندیشه مطلق، اندیشنده مطلق را ثابت می‌کند و اندیشه مضاف، مبتنی بر اثبات مضاف‌الیه (میم یا من) قبل از استدلال بر اوست.

بهترین تعبیر درباره نفس، این است که بگوییم «همان گونه که «أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» [۱]، درباره نفس هم می توان گفت (أَفَى النَّفْسِ شَكُّ فَاطِرِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ)؛ یعنی اگر کل این فضا را آهنگ و طنین صداهاى مختلف پُر کند، انسان در گوینده شک نمی کند.^۵

استدلال بر وجود خداوند در قرآن (در بیان آیت الله مصباح)

دلیل عقلی بر وجود خدا در قرآن

نخستین مسأله ای که در بخش خداشناسی در قرآن مطرح می شود اینست که آیا در قرآن کریم برای اثبات وجود خدا استدلال شده است یا نه؟ بسیاری از مفسران مخصوصاً کسانی که قدمی در علم کلام برداشته اند مثل فخر رازی، آیات زیادی از قرآن را (از جمله تقریباً تمام آیاتی که مشتمل بر آیات تکوینی الهی است) ناظر به اثبات وجود خدا دانسته و مفاد آنها را به صورت براهینی درآورده اند که بازگشت اکثر آنها به «برهان نظم» است. در برابر ایشان دسته ی دیگری از مفسران معتقدند که قرآن کریم وجود خدا را بی نیاز از استدلال دانسته و در صدد اثبات آن برنیامده است و براهینی که دسته ی اول ادعا کرده اند یا در مقام اثبات توحید و نفی شرک است یا اینکه اساساً به صورت برهان در قرآن نیامده است، و این، مفسران هستند که پاره ای از بیانات قرآنی را با ضمیمه کردن مقدمات دیگری به صورت برهان درآورده اند....(ادامه)

اگرچه استدلال دسته ی اول که بسیاری از آیات را دلیل دانسته اند، مخدوش است اما آنچه را به عنوان وجه جمع یا تقریب بین این دو قول می توان گفت این است که ممکن است قرآن کریم مستقیماً در صدد اثبات وجود خدا برنیامده باشد یا وجود خدا را قریب به بدیهی و بی نیاز از استدلال می دانسته و یا با منکر قابل توجهی مواجه نبوده است و طرح کردن آن را که ممکن بود موجب وسوسه شود خلاف حکمت دانسته است؛ ولی به هر حال می توان از بیانات قرآن استدلال هایی برای این مطلب بدست آورد و حتی بعید نیست خود قرآن هم به طور غیرمستقیم به این استدلال ها توجه داشته باشد. مثلاً منافاتی ندارد که آیه ای مستقیماً در صدد اثبات یگانگی خدا باشد ولی به طور غیرمستقیم، اصل وجود خدا را هم ثابت کند یا آیه ای در مقام احتجاج با مشرکان یا منکران نبوت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) باشد ولی ضمناً مطلبی را بیان کند که مثبت وجود خدا هم باشد.....

^۵ عبدالله جوادی آملی، تفسیر انسان به انسان، صفحه ۲۸۹.

بنابراین، اگر می‌بینیم قرآن کریم، موضوع وجود خدا را به صورت «مسأله» مطرح نکرده و مستقیماً در صدد استدلال برای آن برنیامده است؛ الزاماً چنین نیست که به طور غیر مستقیم و ضمنی هم به دلیل آن اشاره‌ای نکرده باشد و یا دست کم نتوان از مطالب قرآنی، مقدماتی هم برای استدلال به دست آورد.^۶

فراغت قرآن از بحث درباره اصل ذات خدا

قرآن کریم چنان‌که درباره اصل جهان خارج بحث مبسوطی ندارد، اصل ذات اقدس الله را نیز که حق محض و مطلق است مفروغ عنه می‌داند و تمام مباحثی که در قرآن کریم درباره خداوند سبحان مطرح شده است درباره اسمای حسنی و صفات علیای حضرت حق است، مانند این که: او تعالی، احد، صمد، حی، سمیع، علیم، ظاهر، باطن، فاطر، خالق، مبدی، معید، ناظم، مدبر و مدیر است.^۷

^۶ محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن/ص ۳۳.

^۷ عبدالله جوادی آملی، معرفت‌شناسی در قرآن، صفحه ۱۹۶.

بررسی آیه ۱۸ سوره آل عمران

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸)
بخش اول: توضیحات استاد جوادی آملی (به صورت نموداری به همراه کمی تلخیص و تصرف)
بخش دوم: مروری بر تفسیر المیزان

بخش اول: توضیحات استاد جوادی آملی

معنای شهادت:

مفردات آیه:

مفردات

شاهد: «شهادت»، حضور و ادراک حضوری است، که گاه با حس است که نازلترین مراتب درجات ادراک حضوری است؛ مانند (وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ) [بروج/۷]، (مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ) [نمل/۴۹] و (وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ) [نور/۲]؛ و زمانی شهود قلبی و غیبی است، همچون (كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ) [مطففین/۲۰-۲۱]؛ همچنین گاهی بر اصل علم اطلاق می‌شود، هر چند مستند حسّی نداشته باشد؛ مانند گفتار برادران یوسف: (يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا). [یوسف/۸۱]

اصل «شهد» به معنای «حضر» در برابر سفر هم هست و تعبیر (فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ) بر افراد در خواب نیز صادق است. «شهادت» در سخن ملکه سبا: (مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ) [۶] به معنای حضور در مشورت است.

واژه شهادت هم در موارد تحمّل رخداد به کار می‌رود و هم در ادای آن. تحمل شهادت، همان ادراک حضوری است و ادای شهادت، خبر دادن از مشهود؛ و چون ادای همان یافته حضوری است، بر آن هم شهادت اطلاق و مثلاً گفته می‌شود که «فلانی شهادت داد».

گفتنی است که مستند شهادت در امور حسی باید «محسوس» باشد و در امور علمی، «مبرهن»؛ و مستند شهادت اهل کشف و شهود قلبی، «مشاهدات» آن هاست. آیاتی مانند (وما شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا) [یوسف/۸۱] بیانگر شهادت برهانی است و شهادت در این گونه مسائل به محسوس اختصاص ندارد.^۸

ادراک حضوری یا گزارش از مشهود

گذشت که «شهد» هم به معنای ادراک حضوری و هم به معنای گزارش از مشهود است و هر دو معنا درباره ذات اقدس الهی آمده است: ادراک حضوری مانند (وما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ) [یونس/۶۱] و گزارش از واقعیت همچون (وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) [نساء/۷۹]؛ یعنی خداوند شاهد کافی بر رسالت توست. [تسنیم، جلد ۱۳ - صفحه ۳۹۱]

گونه‌های شهادت

۱. شهادت قولی:

همان گزارش مشهود از طریق سخن گفتن است. آیاتی مانند (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) [یس/۳]، (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ... [انفال/۶۴] و (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ... [مائده/۶۷] شهادت قولی خدای سبحان به نبوت و رسالت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

۲. شهادت فعلی:

گزارش مشهود از راه فعل است.

دو مثال:

الف: شهادت در آیه (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) [رعد/۴۳] شهادت فعلی خدای متعالی به رسالت نبی گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است، زیرا در مقام احتجاج با منکران رسالت، استشهاد به قول خدا سودمند نیست، چون منکران رسالت مثلاً در قبال استشهاد پیامبر (صلی الله علیه و سلم) است.

^۸ تسنیم، جلد ۱۳ - صفحه ۳۸۹.

آله و سلم) به آیه (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) [یس/۳] پاسخ می دهند که این سخن خدا نیست، پس تو پیامبر نیستی، در نتیجه احتجاج شکل نمی گیرد؛ اما استشهاد به فعل خدا برای مقام احتجاج، تمام و حجت بالغ است؛ بدین معنا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بفرمایند که خدا بر پیامبری من شهادت داده است، چون کلام، کتاب و پیامش را به دست من سپرده است و اگر می پندارید که این کتاب و پیام خدا نیست، سوره ای مانند آن بیاورید: (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) [بقره/۲۳] و چنانچه می پذیرید که قرآن پیام اوست، باید پیامبری مرا هم بپذیرید.

ب: شهادت در آیه شریفه (شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ) [توبه/۱۷] شهادت فعلی است؛ یعنی سیره و اعمال برخی بر کفر آنان گواهی می دهد، هر چند شهادت لفظی ندهند که (إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ) [ابراهیم/۹]، زیرا با پرستش بت، به کفر خویش شهادت می دهند.

تذکر: قول خداوند به (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) معجزه نیست، زیرا خداوند به اصل قرآن [قصص/۴۹]، ده سوره از آن [هود/۱۳] و سرانجام به یک سوره [بقره/۲۳] تحدی فرموده است نه به یک جمله یا یک آیه یا چند آیه از یک سوره، پس اگر در برابر قول خداوند کسی اعتراض کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید فعل خدا یا قول ویژه الهی مثلاً یک سوره را دلیل قرار دهد.

۳. شهادت عینی:

گزارش از مشهود با ذات وجود است نه گفتار یا کردار. گونه ای از شهادت اعضا و جوارح در قیامت، شهادت عینی است.

نکته: شهادت اعضا و جوارح دو گونه است:

قولی: (لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) [فصلت/۲۱]؛

عینی: (يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا) [نبأ/۱۸]

ذیل این آیه فریقین از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده اند که در قیامت عده ای به صورت حیوان محشور می شوند؛ یعنی تمامی هستی شان بر خلق و خویشان شهادت می دهد: اگر کسی به شکل سگ محشور شود، هستی اش شاهد درنده خویی اوست؛ چنانچه به صورت مور باشد، هستی وی شاهد طمّاع بودن وی است و اگر حیوانی خزنده باشد، شخصیت حقیقی اش بدین گونه جلوه کرده است.^۹

تطبیق انواع گزارش از مشهود بر شهود الهی

تبیین شهادت قولی

ابتدا باید بررسی کرد که توحید با شهادت قولی خدای سبحان در قرآن کریم ثابت می‌شود یا نه. باید گفت که اگر فردی قرآن را سخن خدا بداند، می‌تواند از تعبیرات قرآن مسئله شهادت را هم استنتاج کند، چون توحید فرع نبوت و رسالت نیست، بلکه اصل اثبات مبدأ است و وحی و رسالت هم فرع بر اثبات مبدأ است نه فرع بر توحید؛ و ممکن است توحید مبدأ را از پیامبر فراگرفت؛ یعنی باید خدایی باشد تا فرستاده‌ای اعزام کند؛ اما وحدانیت و شریک نداشتن از اوصاف حق تعالی است؛ اگر اصل مبدأ ثابت و نیز روشن گردد این شخص پیام‌آور خداست و معجزه‌ای آورد، می‌توان به استناد سخن او ثابت کرد که خدا کفو و شریک ندارد، پس شهادت قولی را وقتی می‌توان از آیه برداشت کرد که بپذیریم وحی و رسالت فقط فرع اصل مبدأ است نه اوصاف مبدأ (توحید)، در نتیجه پیش از بحث از اوصاف توحیدی مبدأ می‌توان اصل وحی و رسالت را ثابت کرد؛ آن گاه از آن دو، توحید مبدأ را. حال اگر نبوت و رسالت فرع اثبات توحید باشد، استفاده توحید از شهادت قولی خدای سبحان (وحی)، متفرع بر اثبات توحید می‌شود که این دوری آشکار است.

شرایط پذیرش شهادت

پذیرش شهادت در هر دادگاهی، در گرو اعتبار مستند شهادت و عدالت شاهد است و شهادت خدای سبحان بر وحدانیتش نیز چنین است:

✓ مستند شهادت

✓ عدالت شاهد

مستند شهادت

أ. مستند شهادت: اخبار از روی حدس (مانند فتوا و گزارش کارشناسان) شهادت نیست؛ ولی اگر براساس حسّ باشد، شهادت است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به خورشید اشاره کرد و فرمود که اگر مطلبی مانند خورشید برای تو روشن است، شهادت بده، وگرنه رها کن: علی مثلها فاشهد أو دع، پس شهادت باید برپایه حسّ باشد نه حدس. اگر چیزی روشن و مشهود باشد و گزارش کننده به استناد امری معروف و محسوس خبر دهد، کار او شهادت نام دارد؛ و از آنجا که عدل عالم روشن و محسوس است: (هل تری من فطور) و خدای

قائم به قسط می‌فرماید: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، این اخبار حسّی و عینی است، در نتیجه شهادت نام دارد، پس ذات اقدس خداوندی به وحدانیت خویش شهادت داده است.

عدالت شاهد

ب. عدالت شاهد: شاهد باید عادل باشد تا گزارش او پذیرفته شود، از این رو در این کریمه به عدالت شاهد نیز اشاره شده است: (قَائِمًا بِالْقِسْطِ). این عبارت برای (الله) حال است و عامل آن (شَهِد).
برای تبیین چگونگی دلالت (قَائِمًا بِالْقِسْطِ) بر عدالت خدای شاهد، بهتر است راه‌های شناخت عادل شناسایی شود:

گناه کسی به استناد تعدیل دیگران عادل نامیده می‌شود و زمانی اعمال وی ما را به عدالت او رهنمون می‌شود که همان پی بردن از عدل به عادل است؛ همانند مسلمانی که در انجام دادن واجبات و پرهیز از محرّمات کوتاهی نمی‌کند و کار او که متن عدل است، دلیل عدالتش هم هست.

اعتدال نظام هستی و انسجام و هماهنگی‌اش فعل خداست، که عین عدل و نیز دلیلی بر قیام به قسط و عادل بودن ذات پاک باری است، در نتیجه خدای عالم آفرین، شرط شهادت یعنی عدالت را دارد و گزارش عادلانه او از هر حقیقتی مسموع و مقبول است.

بر پایه اعتبار مستند شهادت خدای متعالی بر یگانگی خود و اثبات عدالت او می‌توان شهادت را در این آیه قولی دانست.

نکته آیت الله جوادی: ناتمامی حصر آیه در شهادت قولی

پذیرش شهادت قولی خدا بر وحدت خود، بر اثبات عدالت او استوار است و اثبات عدالت حق متعالی از راه بررسی اعتدال فعل اوست و اعتدال فعل خدا، افزون بر اینکه متن عدالت خداست، ثابت کننده شریک نداشتن وی هم هست، در نتیجه پیش از اینکه از طریق شهادت لفظی خدا به وحدت او پی ببریم، وحدتش را با عدل او ثابت کرده‌ایم و با این بیان، دیگر به شهادت لفظی او نیاز نخواهد بود.

این مطلب، مستلزم رد احتمال شهادت قولی در آیه مورد بحث نیست، چون پس از اثبات توحید از راه برهان عقلی، شهادت لفظی می‌تواند مؤید آن به شمار آید؛ اما مقتضی ناتمام بودن حصر آیه در این وجه است، چون در

صورت فعلی یا عینی دانستن شهادت خدا، این آیه نه در حد مؤید، بلکه بالاتر از آن، دلیلی محکم بر توحید حق است.

تبیین شهادت فعلی

هماهنگی فعل، شهادت فعلی بر وحدت فاعل است، همان‌طور که ناهماهنگی آن نشان بی‌عدالتی یا تعدد فاعل است: (إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ). [مومنون/۹۱] شهادت فعلی یعنی کار خدا به گونه‌ای است که توحید او را ثابت می‌کند، زیرا هماهنگی عالم که فعل خداست، شاهدی بر وحدت فاعل و مدبر آن است.

توضیح استدلالی

آشفتگی و هرج و مرج می‌تواند زائیده یکی از این دو علت باشد:

۱. وجود کارگردان‌های متعدد. ۲. عادل نبودن کارگردان واحد، پس هماهنگی و اعتدال در صورتی ایجاد می‌شود که اولاً کارگردان چندتا نباشد و ثانیاً کارگردان واحد، عادل باشد.

قرآن کریم، معتدل بودن جهان را دلیل «توحید» می‌داند: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ (هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ). از پیوند این دو آیه، یک قیاس استثنایی جامع الاطراف به دست می‌آید: جمله (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ) «مقدم» و (لَفَسَدَتَا) «تالی» است که باطل است، زیرا فرمود: (هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ)، پس مقدم نیز که تعدد الهه باشد، باطل است.

آری، اگر چند اله بود، هر یک کار خود را انجام می‌داد: (إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ).

استاد، علامه طباطبایی که به شهادت قولی خدای سبحان در این آیه می‌گراید، این مقدمه را لطیف می‌داند.

تفاوت شهادت قولی با شهادت فعلی

در شهادت قولی، بررسی اعتدال فعل الهی راهکاری برای احراز عدالت شاهد و پذیرش شهادت اوست؛ اما در شهادت فعلی، اعتدال فعل خدای سبحان و قیامش به قسط و عدل: (قَائِمًا بِالْقِسْطِ)، متن شهادت وی بر یگانگی خویش است.

ارتکاب مجاز در پذیرش این احتمال

شهادت فعلی خدا به وحدت خویش شهادت دادن نظم عالم به وحدت آفریدگار آن است؛ مانند آیه شریفه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) و در این صورت، مدعا وحدت خداست و دلیل و شاهد، نظم عالم است نه قول خدا. بدین ترتیب، پذیرش شهادت فعلی در این کریمه، مستلزم ارتکاب مجاز است، چون باید گفت که «شهد الله» یعنی «شهد العالم» یا «شهد فعله».

یک نکته بیشتر

دیگر اینکه در این آیه شهادت «الله» آمده است نه شهادت اسماء الله. «الله» اسم اعظم است و دیگر اسامی زیر پوشش آن هستند؛ مثلاً اگر بیماری شفا یابد، خدای شافی او را شفا داده است: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) [شعراء/۸۰]؛ اما اسم «شافی» از اسمای جزئی و زیر پوشش «رزاق» است و یکی از ارزاق، سلامتی است. «رازق» نیز از اسمای جزئی و زیر پوشش «خالق» است و یکی از آفریده‌های خالق، رزق است. خالق نیز از اسمای جزئی و زیر پوشش «قادر» است و قادر نیز از اسمای جزئی و زیر پوشش «الله» است.

اسناد شهادت اسم اعظم (الله) به اسامی غیر اعظم، «اسنادِ اِلی غیر ما هو له» و نوعی مجاز است، چون اسناد کار مرحله بالاتر به مراحل پایین‌تر است؛ خصوصاً که در این کریمه نیامده که «شهد الله أنه لا إله إلا الله»، بلکه آمده است: (شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) و «هو» بالاتر از «الله» است.

شهادت عینی

موجود محدود، امکان وجود غیر او در کنارش هست، به همین دلیل اثبات وحدت و بی‌شریک بودن چنین موجودی، تنها با دلیل خارجی ممکن است نه از راه خود او؛ اما اگر موجودی وجود محض و بی‌نهایت باشد، تأمل در خود آن مایه فهمیدن وحدت اوست: آفتاب آمد دلیل آفتاب.

گاه انسان روشنی هوا را دلیل طلوع آفتاب می‌داند و زمانی از پرتو خورشید به آفتاب پی می‌برد؛ اما هیچ یک از این دو مصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» نیست؛ و هنگامی با نگاه به خود آفتاب، به وجود آفتاب پی می‌برد که راه برتر در شناخت خدا همین است؛ یعنی گاه کسی با مشاهده نشانه‌های بیرونی و آیات آفاقی و انفسی به وحدت حق پی می‌برد و گاه از راه ذات خدا بر وحدت او استدلال می‌کند، که بسی برتر از راه گذشته است، هرچند پیمودن آن آسان نیست.

تفاوت شهادت فعلی با شهادت عینی

بحثی در مورد آیه (أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)

۱- این آیه پس از آنکه آیات آفاقی و انفسی را شاهد وجود حق دانست، چنین فرمود: (أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) [۱]؛ یعنی به آیات آفاقی از بیرون و آیات انفسی از درون نیازی نیست و خود خدا کافی است و دلیل بر خدایی خدا خود اوست، زیرا خداوند فراتر، بالا و قبل از هر چیز، مشهود است؛ خصوصاً که این آیه «بكل شيء شهيد» نیست، بلکه (على كل شيء شهيد) است.

۲- در اینجا شهید که با حرف «علی» استعمال شده است نه با حرف «با»، به معنای مشهود است نه شاهد و علیم، وگرنه برهان تمام نیست: مضمون آیه این است که خدا برای اثبات وجود خود کافی است و برای اثبات او به آیات آفاقی و انفسی نیاز نیست؛ اگر شهید به معنای «شاهد» باشد، (أَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) مدعایی است در کنار مدعای پیشین نه دلیلی بر آن مدعا؛ اما چنانچه به معنای مشهود باشد، دلیل مدعاست و هر دو بدین گونه تقریر می شود: خدا کافی است، زیرا هرچه را بنگرید، مشهود نخست شما خداست، پس چه نیازی است که از آیات آفاقی یا انفسی مدد بگیرید. پیش از آنکه به آفاق و آیات آفاقی، یا به انفس و آیات انفسی و به فهم و دلیل برسید، او را می فهمید، بنابراین معنای آیه چنین می شود: «أولم یکف بریک أنه علی کل شیء مشهود». شباهت و تفاوت آیه (شهد الله) با آیه (اولم یکف بریک...)

ترجیح احتمال شهادت عینی

حصر آیه در شهادت قولی نارواست و نیز اراده شهادت فعلی مستلزم ارتکاب مجاز است؛ اما با پذیرش شهادت عینی اولاً این کریمه در شهادت قولی محصور نمی گردد و در سطح فقره پایانی آیه ۵۳ سوره فصلت معنا می شود و ثانیاً بی مجاز در اسناد یا حذف و اضمار تفسیر می شود.

ترجیح اراده شهادت عینی در این کریمه، بدین معنا نیست که شهادت فعلی بر توحید منتفی است، بلکه شهادت آفاقی: (سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ) و شهادت انفسی: (وَفِي اَنْفُسِهِمْ) نیز ثابت اند. در همه این موارد، آیات خداست که بر یگانگی او گواهی می دهند؛ ولی طبق آیه مورد بحث خود خدای سبحان یگانگی خویش را گواهی می کند: (شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ).

اثبات توحید مبدأ

الف. اگر منظور از شهادت، در این آیه شهادت فعلی یا قولی باشد، «توحید» درباره این نظام کیهانی مراد است؛ بدین معنا که نظام موجود بیش از یک مبدأ ندارد؛ اما اگر شهادت ذاتی مراد باشد، بدین معناست که عوالم دیگری در کار باشد یا نباشد و منظومه های دیگری جز این آسمان کشف گردد یا نه، خدا واحد است و شریکی ندارد، زیرا هستی خدا نامحدود است و هستی نامحدود با عدیل داشتن منافات دارد.

ب. اگر شهادت فعلی منظور باشد، با مضمون (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا) هماهنگ است که تنها یک اداره کننده برای این نظام کیهانی ثابت است؛ ولی چنانچه شهادت عینی اراده شود، مضمون (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ) را می رساند که با نکره در سیاق نفی، مفید عموم است و هرگونه شریکی را نه تنها از رب و خالق، که از (الله الصَّمَد) نفی می کند.

سوره مبارکه «توحید»، مالک هستی را تنها خدا می‌داند؛ یعنی نه تنها آسمان و زمین و نظام کیهانی، بلکه اگر هزاران آسمان و زمین دیگر نیز باشد و ما از آنها بی‌خبر باشیم، مخلوق خدای واحدند و موجودی همتای «الله» نیست.

یاد کردن از دیگران کنار خدا

قرآن کریم کنار نام بی‌همتای خدا از ملائکه و اولوا العلم نام می‌برد که به وحدت خدای سبحان شهادت می‌دهند: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ) و این مجاورت در نام، برای تشویق آنها و تجلیل از آنان است؛ نه استقلال بخشیدن به فعل غیر خدا؛

توضیح

خداوند گاهی فعل یا وصفی را برای خود می‌آورد؛ آن‌گاه کنار نام مبارک خود از فرشتگان و برخی انسان‌های کامل یاد می‌کند؛ ولی در آیه‌ای دیگر فرموده است که دارایی فرشتگان یا انسان‌های کامل، ظهور و برکت فعل خداوند والاست.

«عزّت»، «شفاعت»، «قوت» و... چنین است: گاه درباره توسعه عزّت چنین می‌فرماید: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ [منافقون/۸] و گاه آن را منحصر می‌کند و عزّت را تنها از آن خود می‌داند: (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) [نساء/۱۳۹]، پس عزّت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنان مظهر عزّت خدای عزیز است. درباره گستره «قوت» نیز گاه می‌فرماید: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) [مریم/۱۲]؛ (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) [انفال/۶۰] و درباره حصر آن می‌فرماید: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ) [ذاریات/۵۸]؛ (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا). [بقره/۱۶۵]

درباره فراگیری شفاعت هم می‌فرماید: (لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا) [مریم/۸۷] و درباره حصر آن: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) [زمر/۴۴]، پس هر جا کمالی را برای ممکنی ثابت می‌کند، در آیه‌ای دیگر آن را تنها از آن خود می‌داند.

درباره شهادت بر «توحید» نیز در آیه مورد بحث نام ملائکه و اولوا العلم را کنار نام خود می‌آورد؛ اما در آیه‌ای دیگر می‌فرماید که هیچ شهادتی بزرگ‌تر از شهادت خدا نیست: (قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) [انعام/۱۹]؛ ای پیامبر! به آنان بگو که شما بت پرست و مشرک هستید و من موحدم و برای خدا شریکی نمی‌دانم؛ اگر بر وحدانیت او شاهد می‌خواهید، چه شهادتی از خدا بزرگ‌تر که به وصف در نمی‌آید.

درباره شهادت بر حقانیت وحی و رسالت هم شهادت ملائکه را کنار شهادت خود می آورد: (لَکِنِ اللّٰهُ یَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَیْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِکَةُ یَشْهَدُونَ) [نساء/۱۶۶]؛ ولی با جمله (کَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا) [رعد/۴۳] اعلام می دارد که این صفت بالا صاله و بالذات، از آن خداست و دیگران مظهر اویند.

مباحثه امام صادق علیه السلام با ابوحنیفه

كَزُّ الْفَوَائِدِ لِلْكَرَّاجِکِيِّ، ذَكَرُوا أَنَّ أَبَا حَنِيفَةَ أَكَلَ طَعَامًا مَعَ الْإِمَامِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَدَيْهِمَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فَلَمَّا رَفَعَ الصَّادِقُ ع يَدَهُ مِنْ أَكْلِهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ هَذَا مِنْكَ وَ مِنْ رَسُولِكَ ص فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أ جَعَلْتَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا فَقَالَ ع لَهُ وَيْلَكَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ

وَمَا تَقَمُّوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ (توبه/۷۴)

وَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ

وَ رَسُولُهُ (توبه/۵۹)

فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ وَاللَّهِ لَكَانِي مَا قَرَأْتُهُمَا قَطُّ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ لَا سَمِعْتُهُمَا إِلَّا فِي هَذَا الْوَقْتِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع بَلَى قَدْ قَرَأْتُهُمَا وَ سَمِعْتُهُمَا وَ لَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِيكَ وَ فِي أَشْبَاهِكَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.^{۱۰}

شهادت فرشتگان بر وحدانیت خدا

شهادت فرشتگان بر وحدانیت خدا، هم قولی و هم فعلی یعنی اطاعت و عبادت موحدانه است: فرشتگان بندگان مكرم خدا و مطیع فرمان او هستند: (وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) [انبياء/۲۶ و ۲۷]؛ (يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) [نحل/۵۰]، پس فرشتگان در مقام عمل به وحدانیت حق شهادت می دهند، زیرا عبادتگر خدای یگانه ای هستند که شریکی ندارد؛ یعنی موحدانه او را می پرستند.

نیز آنان خدا را از هر عیب و نقصی پیراسته می دانند و سخن ایشان تسبیح است: (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ). [زمر/۷۵]

شهادت فرشتگان غیر از شهادت فعلی خداوند با آفرینش فرشتگان است؛ یعنی فعل خداوند که آفرینش فرشتگان است شهادت فعلی خداست و عبادت فرشتگان شهادت فعلی خود آنهاست.

شهادت عالمان بر توحید

خدای سبحان، با این بیان که عالمان الهی به وحدانیت حق شهادت می‌دهند، در حقیقت محکمه‌ای را ترسیم کرده است که عده‌ای منکر و گروهی مدعی هستند. در این محکمه، علمای الهی که حاضر صحنه بوده‌اند، شهادت می‌دهند و گواهی آنان سودمند است، وگرنه خداوند بدین‌گونه بیان نمی‌فرمود. بر این اساس، کسانی که توفیق و توان فحص و تحقیق در معارف را ندارند، می‌توانند به سخن عالمان بزرگ دینی درباره اوصاف الهی اعتماد کنند و این اعتماد پس از اثبات اصل ذات است و محذور دور را در پی ندارد. توحید، اساس دین است و پس از اثبات آن با شهادت عالمان ربّانی بسیاری از مسائل کمالی دیگر و نیز چگونگی بهشت و جهنّم با شهادت آنان پذیرفته می‌شود و می‌توان به نظریه تفسیری و شهادتشان اعتماد کرد.

تفاوت درجات شهادت‌ها

شهادت، مستند به علم است و با تفاوت درجات سَنَدِ خودِ گوناگون می‌شود، زیرا سند شهادت گاهی علم حصولی برخاسته از عقل تجربی یا تجریدی است و زمانی علم حضوری است که آن نیز گاهی در حدّ علم الیقین است و زمانی در حدّ حق الیقین؛ همچنین هر یک از علوم یاد شده اختلاف درون گروهی دارند؛ یعنی همه علوم حصولی همتای هم نیستند و هرگز تمام علم الیقین‌ها با هم و همه حق الیقین‌ها با یکدیگر برابر نخواهند بود.

چون علوم یاد شده که اسناد معتبر شهادت‌اند، هم تفاوت درونی دارند و هم اختلاف بیرونی، درجات شهادت نیز در همه موارد یکسان نیست. شهادت خداوند به وحدانیتِ الهی، مستند به علم حضوری است نه حصولی؛ و از سنخ حق الیقین است نه عین الیقین.

درجات علم حضوری ملائکه که محکوم اصل تفاوت رتبه‌اند و منطق رسمی آنان (وما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ) [صافات/۱۶۴] است مطابق با مراتب وجودی آنهاست، چنان‌که ملائکه مأمورِ علوم و حیانی که در جهت کار حضرت جبرائیل‌اند با فرشتگان مأمور کیل و رزق که در ردیف کار حضرت میکائیل‌اند برابر نخواهند بود.

اولوالالباب و اولوالعلم که برخی (همانند متکلمان و حکیمان) از علم حصولی و بعضی (همانند عارفان) از علم شهودی برخوردارند، یکسان نبوده و شهادت آنها نیز همسان نیست، چنانکه ارباب عقل ناب با اصحاب نقل و نیز با صحابه تلفیق عقل و نقل برابر نخواهند بود، زیرا ارباب عقل ناب اول می‌فهمند و آن‌گاه می‌پذیرند و اصحاب نقل اول می‌پذیرند و سپس به اعتماد قول صاحب شریعت می‌فهمند، هرچند پذیرش اولی آنها به استناد علم اجمالی قبلی است.

گفتنی است که چون عنصر محوری آیه مورد بحث شهادت است که وابسته به علم است، در آیه عنوان (اولوالعلم) آمده است نه اولوالایمان،

نقدی از حضرت استاد بر خلط روش در مباحث علمی

در قبال این گروه متکلمانی هستند که به عنوان «اصحاب المعارف» موسومند، این گروه نظر را عامل شناخت نمی‌دانند و برخی از آنان بر این باورند که همه معارف با الهام الهی پدید می‌آید و نظر بی‌نقش است و عده‌ای دیگر نظر را به عنوان مبدأ قابل لازم دانسته و نقش علت معده را برای آن می‌پذیرند بدون آنکه سهمی در تأثیر فاعلی آن قایل باشند [شرح اصول خمسه، صفحات ۶۷ ۴۴ ۱۱ و....].

طرز معرفت‌شناسی این گروه از متکلمان به شهادت نحوه استدلالی که در وجوب تفکر دارند، کاملاً صیغه فقهی دارد. این گروه فهم مسأله جهان‌بینی را همتای عبادت‌های فرعی در حد نازل‌ترین مراحل آن قرار داده‌اند، یعنی همان طور که گروهی چون بردگان عبادت می‌کنند و دفع ضرر محتمل را بر جلب منفعت مقدم می‌دارند عده‌ای نیز چون بردگان می‌اندیشند تا از آسیب ترک تفکر در امان باشند و اگر ضرر احتمالی نبود فکر را درباره معرفت جهان و جهان‌آرا به کار نمی‌بردند، ایشان نیز معرفت واجب الوجود را برای ترس از زیان احتمالی لازم می‌دانند و گرنه مطلبی پیرامون کمال نفسی جهان‌بینی و تفرع آن بر معرفت‌شناسی و ترتب آن بر شناسنده‌شناسی و این که کنکاش روح‌یابی و غوص در ژرفای (نفخت فیه من روحی) و تمایز بین سرمایه‌های اولی روح انسان و ره‌آورد بررسی کتاب‌ها و کتیبه‌ها و درس و فحص‌ها و ارزیابی گوهر شناخت، کمتر در نوشتار متکلمانی، که اکثر آنان را اهل سنت تشکیل می‌دهند، یافت می‌شود.

سیر اجمالی در کتاب‌های کلامی آنان انبوهی از مسائل فقهی و اصولی و حدیثی را فراسوی محقق متتبع قرار می‌دهد که هیچ‌کدام اینها قدرت حضور در کتاب‌های فلسفی را نداشته و فیلسوفان متضلع، راه هر گونه مسائل اعتباری را به حرم امن مسائل عقلی مسدود کرده‌اند و نظریه معرفت را از دیدگاه منطق و فلسفه و عرفان که از اندیشه برهانی یا شهود وجدانی مدد می‌گیرد مطرح می‌کنند.

آنان که در صدد نقل معقول هستند نه عقل آن، مسأله شناخت واجب تعالی و لزوم آن را همانند سایر مسائل فقهی مستند به ظاهر دلیل لفظی یا اجماع منقول و مانند آن اثبات می‌کنند، مثلاً می‌گویند: چون نصوص شرعی، خداشناسی را واجب کرده و این وجوب نیز مطلق است نه مشروط و تحصیل آن بدون نظر و فکر مقدور نیست و نظر و تحقیق مقدمه واجب مطلق است و هر چه مقدمه واجب مطلق باشد تحصیل آن هم شرعاً واجب است لذا نظر برای معرفت خدا وجوب شرعی دارد [شرح مقاصد، مبحث ۴ از فصل ۲].

این عصاره استدلال اشعری بر وجوب شناخت و آن هم محصول برهان معتزلی که از راه «عقل، دفع ضرر محتمل و احتراز از عقاب مظنون را واجب می‌داند» تحقیق پیرامون خداشناسی را لازم دانسته‌اند.^{۱۱}

مصدق «اولوا العلم» و اوصاف آنان

قرآن کریم به کسانی «اولوا العلم» می‌گوید که علم در آنان رسوخ دارد و ایشان نیز در علم راسخ‌اند و افزون بر اینکه خود به یگانگی خدا گواهی می‌دهند، جامعه را نیز به سوی یکتاپرستی می‌برند.

مقام «اولوا العلم» با عالم و دانشمند تفاوت دارد، چون برخی عالمان اهل بغی‌اند: (إِلَّا مَنِ بَعْدَ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ) [آل عمران/۱۹] و نه تنها به وحدانیت حق شهادت نمی‌دهند، زمینه‌ساز اختلاف و پیدایش مذاهب و فرقه‌گوناگون هستند.

بارزترین مصداق (أولوا العلم) انبیا و اولیا و عترت اطهار (علیهم السلام) هستند. علمای ربّانی نیز از اولیای الهی به‌شمار می‌آیند.

چند نکته

راسخان در علم همان «اولوا الألباب» اند، زیرا اگر «اولوا الألباب» غیر از «راسخان در علم» باشند، وسط آیه (والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کُلِّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ) [آل عمران/۷]، با پایان آن مناسبتی نخواهد داشت.

بهترین سخن «اولوا الألباب» و خردمندان این است: (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا). [آل عمران/۱۹۱] نیکوترین گفتار «راسخان در علم» نیز اقرار به توحید است و در آیه مورد بحث نیز مورد شهادت (أولوا العلم) وحدانیت خداست، پس این دو در بسیاری مسائل با یکدیگر مشترک‌اند.

تذکر: رسوخ در علم، مقول به تشکیک است، چنان‌که لیبب بودن نیز مشکک است. ممکن است در سنجش مراحل بالای هر یک با مراتب پایین دیگری تفاوت پدید آید؛ ولی در ارزیابی جامع شاید اختلافی رخ ندهد.

^{۱۱} معرفت‌شناسی در قرآن - صفحه ۳۹.

نکته: مقام (اولوا العلم) نه با تحصیل و تدریس صرف، بلکه با تعلیم همراه ترکیه حاصل می‌شود، زیرا در بیشتر موارد، پس از ذکر استغفار از (أولوا العلم) نام برده شده است؛ مانند اینکه در آیه پیشین ابتدا (والمستغفرین بالأسحار)؛ آن‌گاه در آیه مورد بحث از (أولوا العلم) یاد شده؛ نیز پس از ذکر نماز شب یکسان نبودن عالم و جاهل گوشزد شده است: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) [زمر/۹]، بنابراین عالمی که اهل شب زنده‌داری و نیز از مستغفران در اسحار نباشد، مشمول (أولوا العلم) و (يَعْلَمُونَ) نیست، بلکه ممکن است مصداق (لا يَعْلَمُونَ) باشد.

شهادت در حال قیام به قسط

دلیل مطلب یاد شده این است که (قَائِمًا بِالْقِسْطِ) پس از ذکر دو شاهد دیگر - یعنی «ملائکه» و «أولوا العلم» - آمده است. اگر مقدم بود، می‌توانست مانند «توحید»، «مشهود به» باشد. مؤخر شدن آن می‌فهماند که شهادت ملائکه و أولوا العلم نیز شهادتی در حال قیام به قسط است. برخی احتمال داده‌اند که (قَائِمًا بِالْقِسْطِ) جزء «مشهود به» باشد؛ یعنی حال است برای «هو» در جمله (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) نه حال شاهد (فاعل «شهد» و روایتی هم به همین مضمون نقل کرده‌اند [مجمع البيان]؛ ولی لازم این احتمال آن است که (وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ) پیش از اتمام متعلقات جمله «مشهود به» ذکر شده باشد.

مقایسه (شهد الله) با (قَائِمًا بِالْقِسْطِ)

عزّت و حکمت

لازم «قائم به قسط» بودن خداوند آن است که «عزیز» و «حکیم» باشد، زیرا کسی که جهان را با نظم سرپرستی می‌کند، نه تنها عادل است بلکه «سرپرست عدل» است و کسی که سرپرست عدل است حتماً عزیز و حکیم خواهد بود؛ یعنی ثبوتاً آن دو صفت بر «قیام به قسط» مقدم، و در مقام اثبات و کشف از قیام به قسط مؤخرند.

تحلیل جامع مطلب به این است که اگر گفتیم کسی عادل است، یعنی براساس شرع مقدّس رفتار می‌کند و چنانچه گفتیم شرع منهای عدل و صراط مستقیم است، یعنی با نظام هستی هماهنگ است [۱]؛ قیّم نظام هستی هم که عادلانه است: بالعدل قامت السموات والأرض، ذات اقدس خداوند است و از آنجا که خداوند نه تنها ظالم نیست، بلکه سرپرستی عدل را نیز بر عهده دارد، «قیّم عدل» و قائم به قسط است و قائم به قسط باید

توانایی و دانایی داشته باشد تا هم بتواند و هم بداند که هر چیزی را در جای خود قرار دهد، بنابراین «عزیز» و «حکیم» نیز خواهد بود.

آری «قیام به قسط»، یعنی انجام دادن کار به گونه هماهنگ و عادلانه، که از دو مطلب حکایت می‌کند: قدرت بر انجام دادن کار و قرار دادن هر چیزی در جای خود، بنابراین از «قائم به قسط بودن» خداوند می‌توان به «عزت» و «حکمت» او پی برد، زیرا خدای سبحان از جهت نفوذ ناپذیر بودن «عزیز» است و چون هر چیزی را در جای خود قرار می‌دهد، «حکیم» است.^{۱۲}

بحث روایی

شهادت الهی پیش از آفرینش

عن ابن عباس: خلق الله تعالى الأرواح قبل الأجساد بأربعة آلاف سنة و خلق الأرزاق قبل الأرواح بأربعة آلاف سنة؛ فشهد لنفسه قبل خلق الخلق حين كان و لم يكن سماء و لا أرض و لا بر و لا بحر؛ فقال: (شَهِدَ اللهُ... [تفسیر روح البیان، ج ۲، ص ۱۲])

اشاره: أ. ابن عباس این مطلب را به صورت حدیث نقل نکرده است؛ لیکن اطمینان بر آن است که این گونه مطالب غیبی که نه راه حسّی دارد و نه طریق فکری و حدسی، جز از راه نقل روایی به دست نمی‌آید، پس ابن عباس آن را حتماً از اهل بیت وحی و نبوت (علیهم السلام) شنیده است.

ب. این حدیث، شهادت خدا بر توحید را پیش از آفرینش ارواح، اجساد و ارزاق می‌داند، پس باید شهادت ذاتی مراد باشد، زیرا سخن از فعل نیست، بلکه موضوعش شهادت خدا پیش از خلقت عالم و آدم است و آنجا دیگر به شهادت فعل خدا (نظم عالم) نیازی نیست. آن‌گاه که هنوز بساط جهان آفرینش گسترده نشده بود، او واحد بود و زمانی هم که بساط عالم برچیده می‌شود و سخن از (لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) [غافر/۱۶] است و نیز آن روز که (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) [زمر/۶۷] باز او یکی است.

شناخت خدا با خدا

– قال الإمام السجّاد (عليه السلام): بك عرفتك و أنت دللتني عليك.

– قال الإمام علي بن أبي طالب (عليه السلام): يا من دلّ علي ذاته بذاته.

– قال الإمام الحسين بن علي (عليهما السلام): أياكون لغيرك من الظهور ما ليس لك.

مصادیق «اولوا العلم»

عن جابر قال: سألت أبا جعفر (عليه السلام) عن هذه الآية: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)، قال أبو جعفر (عليه السلام): (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَشْهَدُ بِهَا لِنَفْسِهِ [۳] وَ هُوَ كَمَا قَالَ؛ وَ فَأَمَّا قَوْلُهُ: (وَالْمَلَائِكَةُ) فَإِنَّهُ تَعَالَى أَكْرَمَ الْمَلَائِكَةَ بِالتَّسْلِيمِ لِرَبِّهِمْ وَ صَدَّقُوا وَ شَهِدُوا كَمَا شَهِدَ لِنَفْسِهِ؛ وَ أَمَّا قَوْلُهُ: (وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) فَإِنَّ أَوْلَى الْعِلْمِ الْأَنْبِيَاءَ وَ الْأَوْصِيَاءَ وَ هُمْ قِيَامٌ بِالْقِسْطِ [وَ الْقِسْطُ هُوَ الْعَدْلُ فِي الظَّاهِرِ، وَ الْعَدْلُ فِي الْبَاطِنِ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام)]

عن مرزبان القمي قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام) [۶] عن قول الله: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) قال: هو الإمام.

اشاره: أ. در این دو حدیث شریف، انبیا، اوصیا و ائمه (علیهم السلام) مصداق کامل «اولوا العلم» شمرده شده‌اند. در روایت اول، همان گونه که خداوند بر وحدانیت خویش شهادت می‌دهد، ملائکه نیز اتقیاد خویش را بیان و وحدانیت خدا را گواهی می‌کنند.

ب. بر پایه حدیث نخست، (قائماً بالقسط) حال برای الله، ملائکه و اولوا العلم است.

پایان نموداری تفسیر تسنیم در این مبحث

بخش دوم: تفسیر المیزان

معنی شهادت

قوله تعالى: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ، أصل الشهادة هو المعاينة أعني تحمل العلم عن حضور و حس ثم استعمل في أدائها و إظهار الشاهد ما تحمله من العلم ثم صار كالمشترك بين التحمل و التأديبة بعناية وحدة الغرض فإن التحمل يكون غالباً لحفظ الحق و الواقع من أن يبطل بنزاع أو تغلب أو نسيان أو خفاء فكانت الشهادة تحفظاً على الحق و الواقع، فبهذه العناية كان التحمل و التأديبة كلاهما شهادة أي حفظاً و إقامة للحق و القسط هو العدل.

جز الله کسی بی نیاز کننده نیست

آیات قبل فرمود: کسی بی نیاز کننده از خداوند نیست. (کسی جای خداوند را نمی‌گیرد).

و در اینجا شهادت داد که خدایی جز او نیست.

نکته ی لطیف

توضيح

بيان ذلك: أنا إنما نعتبر في الشاهد العدالة ليكون جاريا على مستوى طريق الحيوة ملازما لصراط الفطرة من غير أن يميل إلى إفراط أو تفريط فيضع الفعل في غير موضعه فتكون شهادته مأمونة عن الكذب و الزور فملازمة الصدق و المجاراة مع صراط التكوين يوجب عدالة الإنسان فنفس النظام الحاكم في العالم و الجارى بين أجزائه الذى هو فعله سبحانه هو العدل محضا.

شبهه در عدل الهى و جواب آن

و نحن فى جميع الوقائع التى لا ترضى بها نفوسنا من الحوادث الكونية أو نجدها على خلاف ما نميل إليه و نطمع فيه ثم نعرض عليها و نناقش فيها إنما نذكر فى الاعتراض عليه ما يظهر لنا من حكم عقولنا أو تميل إليه غرائزنا، و جميع ذلك مأخوذة من نظام الكون ثم نبحت عنها فيظهر سبب الحادثة فتسقط الشبهة أو نعجز عن الحصول على السبب فلا يقع فى أيدينا إلا الجهل بالسبب أى عدم العلم دون العلم بالعدم، فنظام الكون (و هو فعل الله سبحانه) هو العدل فافهم ذلك.

شهادات ملائكة و اولوا العلم

و الملائكة يشهدون بأنه لا إله إلا هو، فإن الله يخبر فى آيات مكية نازلة قبل هذه الآيات بأنهم عباد مكرمون لا يعصون ربهم و يعملون بأمره و يسبحونه و فى تسييحهم شهادة أن لا إله غيره، قال تعالى: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»: الأنبياء - ٢٧، و قال تعالى: «و الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»: الشورى - ٥ و اولوا العلم يشهدون أنه لا إله إلا هو يشاهدون من آياته الآفاقية و الأنفسية و قد ملأت مشاعرهم و رسخت فى عقولهم.

شهادات در آيه قولى است، ضمن صحت شهادات فعلى

أن المراد بالشهادة شهادة القول على ما هو ظاهر الآية الشريفة دون شهادة الفعل و إن كانت صحيحة حقة فى نفسها فإن عالم الوجود يشهد على وحدانيته فى الألوهية بالنظام الواحد المتصل الجارى فيه، و بكل جزء من أجزائه التى هى أعيان الموجودات.

قيام به قسط حال براى سه شهادات دهند است.

أن قوله تعالى: قائماً بالْقِسْطِ حال من فاعل قوله: شَهِدَ اللهُ، و العامل فيه شهد، و بعبارة أخرى قيامه بالقسط ليس بمشهود له، لا له تعالى و لا للملائكة و أولى العلم بل الله سبحانه حال كونه قائماً بالقسط يشهد أن لا إله إلا هو و الملائكة و أولوا العلم يشهدون بالوحدانية كما هو ظاهر الآية حيث فرقت بين قوله: لا إله إلا هو، و قوله: قائماً بِالْقِسْطِ: بتوسيط قوله: وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، و لو كان القيام بالقسط من أجزاء الشهادة لكان حق الكلام أن يقال: إنه لا إله إلا هو قائماً بالقسط و الملائكة، و من ذلك يظهر ما فيما ذكره عدة من المفسرين في تفسير الآية من الجهتين جميعاً كما لا يخفى على من راجع ما ذكره في المقام.

اشکال دوری بودن شهادت قولی

و من أردنا الإشکال ما ذكره بعضهم: أن حمل الشهادة على الشهادة الكلامية كما مر يوجب الاستناد في أمر التوحيد إلى النقل دون العقل مع كونه حينئذ متوقفاً على صحة الوحي فإن صدق هذه الشهادة يتوقف على كون القرآن وحياً حقاً و هو متوقف عليه فيكون بياناً دورياً،....

توضیح آیت الله جوادی آملی

ابتدا باید بررسی کرد که توحید با شهادت قولی خدای سبحان در قرآن کریم ثابت می شود یا نه. باید گفت که اگر فردی قرآن را سخن خدا بداند، می تواند از تعبیرات قرآن مسئله شهادت را هم استنتاج کند، چون توحید فرع نبوت و رسالت نیست، بلکه اصل اثبات مبدأ است و وحی و رسالت هم فرع بر اثبات مبدأ است نه فرع بر توحید؛ و ممکن است توحید مبدأ را از پیامبر فراگرفت؛ یعنی باید خدایی باشد تا فرستاده ای اعزام کند؛ اما وحدانیت و شریک نداشتن از اوصاف حق تعالی است؛ اگر اصل مبدأ ثابت و نیز روشن گردد این شخص پیام آور خداست و معجزه ای آورد، می توان به استناد سخن او ثابت کرد که خدا کفو و شریک ندارد، پس شهادت قولی را وقتی می توان از آیه برداشت کرد که بپذیریم وحی و رسالت فقط فرع اصل مبدأ است نه اوصاف مبدأ (توحید)، در نتیجه پیش از بحث از اوصاف توحیدی مبدأ می توان اصل وحی و رسالت را ثابت کرد؛ آن گاه از آن دو، توحید مبدأ را. حال اگر نبوت و رسالت فرع اثبات توحید باشد، استفاده توحید از شهادت قولی خدای سبحان (وحی)، متفرع بر اثبات توحید می شود که این دوری آشکار است.^{۱۳}

خلاصه سخن آیت الله جوادی

^{۱۳} (تسنیم، جلد ۱۳ صفحه ۳۹۵ و ۳۹۴).

راه حل اول (از ديگر مفسران):

اينجا معنای شهادت استعاری است.

و من هنا ذكر بعضهم أن المراد بالشهادة هنا معنى استعاري بدعوى أن دلالة جميع ما خلقه الله من خلق على ما فيها من وحدة الحاجة و اتصال النظام على وحدة صانعها بمنزلة نطقه و إخباره تعالى بأنه واحد لا إله غيره و كذا عبادة ملائكته له و إطاعتهم لأمره، و كذا ما يشاهده أولوا العلم من أفراد الإنسان من آيات وحدانيته بمنزلة شهادتهم على وحدانيته تعالى.

جواب و راه حل دوم، از علامه طباطبائي:

أن فيه خلطا و مغالطة فإن النقل إنما لا يعتمد عليه فيما للعقل أو الحس إليه سبيل لكونه لا يفيد العلم فيما يجب فيه تحصيل العلم، أما لو فرض إفادته من العلم ما يفيد العقل مثلا أو أقوى منه كان في الاعتبار مثل العقل أو أقوى منه كما أن المتواتر من الخبر أقوى أثرا و أجلى صدقا من القضية التي أقيم عليها برهان مؤلف من مقدمات عقلية نظرية و إن كانت يقينية و أنتجت اليقين.

فإذا كان الشاهد المفروض يمتنع عليه الكذب و الزور بصريح البرهان كانت شهادته تفيد ما يفيد البرهان من اليقين، و الله سبحانه (و هو الله الذي لا سبيل للنقص و الباطل إليه) لا يتصور في حقه الكذب فشهادته على وحدانية نفسه شهادة حق كما أن إخباره عن شهادة الملائكة و أولى العلم يثبت شهادتهم.

جواب ديگر:

مشركين بر دو گروه هستند:

كلام علامه

على أن من أثبت له شركاء كالأصنام و أربابها فإنما يشبها بعنوان أنها شفعاء عند الله و وسائط بينه و بين خلقه كما حكى الله تعالى عنهم بقوله: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»: الزمر - ٣، و كذا من اتخذ له شريكا بالشرك الخفى من هوى أو رئيس مطاع أو مال أو ولد إنما يتخذه سببا من الله غير أنه مستقل بالتأثير بعد حصوله له، و بالجملة ما اتخذ له من شريك فإنما يشاركه فيما يشاركه بتشريكه لا بنفسه، و إذا شهد الله على أنه لم يتخذ لنفسه شريكا أبطل ذلك دعوى من يدعى له شريكا، و جرى الكلام مجرى قوله: «قُلْ أَتُنَبِّئُكَ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ»: يونس - ١٨، فإنه إبطال لدعوى وجود الشريك بأن الله لا يعلم به في السموات و الأرض و لا يخفى عليه شيء، و بالحقيقة هو خبر مثل سائر الأخبار الصادرة عن مصدر الربوبية و العظمة كقوله: «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»: يونس - ١٨، و نحو ذلك، غير أنه لوحظ فيه انطباق معنى الشهادة عليه لكونه

خبرا في مورد دعوى، و المخبر به قائم بالقسط فكان شهادة فعبر بلفظ الشهادة تفننا في الكلام، فيثول المعنى إلى أنه لو كان في الوجود أرباب من دون الله مؤثرون في الخلق و التدبير شركاء أو شفعاء في ذلك لعلمه الله و شهد به لكنه يخبر أنه ليس يعلم لنفسه شريكا فلا شريك له، و لعلم و اعترف به الملائكة الكرام الذين هم الوسائط المجرون للأمر في الخلق و التدبير لكنهم يشهدون أن لا شريك له، و لعلم به و شهد أثره أولوا العلم لكنهم يشهدون بما شاهدوا من الآيات أن لا شريك له.

تنظير برای مطلب

فالكلام نظير قولنا: لو كان في المملكة الفلانية ملك مؤثر في شئون المملكة و إدارة أمورها غير الملك الذي نعرفه لعلم به الملك و عرفه لأنه من المحال أن لا يحس بوجوده و هو يشاركه، و لعلم به القوى المجرية و العمال المتوسطون بين العرش و الرعية و كيف يمكن أن لا يشعروا بوجوده و هم يحملون أوامره و يجرون أحكامه بين ما في أيديهم من الأحكام و الأوامر و لعلم به العقلاء من عامة أهل المملكة و كيف لا و هم يطيعون أوامره و عهوده و يعيشون في ملكه لكن الملك ينكر وجوده، و عمال الدولة لا يعرفونه، و عقلاء الرعية لا يشاهدون ما يدل على وجوده؟ فليس.

دليل بيان «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»

قوله تعالى: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، الجملة كالمعتزضة الدخيلة في الكلام لاستيفاء حق معترض يفوت لو لا ذكره مع عدم كونه مقصودا في الكلام أصالة، و من أدب القرآن أن يظهر تعظيم الله جل شأنه في موارد يذكر أمره ذكرا يخطر منه بالبال ما لا يليق بساحة كبريائه كقوله تعالى: «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ»: يونس - ٦٨، فقوله: سبحانه قصد به التعظيم في مقام يحكى فيه قول لا يلائم حقه تعالى، و نظيره بوجه قوله تعالى: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ» الآية: المائدة - ٦٤.

دليل تكرار سخن به «يگانگی خداوند»

و بالجملة لما اشتمل أول الآية على شهادة الله و الملائكة و أولى العلم - بنفى الشريك كان من حق الله سبحانه على من يحكى و يخبر عن هذه الشهادة أعنى المتكلم (و هو في الآية هو الله سبحانه) و على من يسمع ذلك أن يوحد الله بنفى الشريك عنه فيقول: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. نظير ذلك قوله تعالى في قصة الإفك: «وَلَوْ لَا إِذِ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»: النور - ١٦، فإن من حقه تعالى عليهم أن إذا سمعوا بهتاننا و أرادوا تنزيهه من بهت عليه أن ينزهوا الله قبله فإنه تعالى أحق من يجب تنزيهه.

سخن علامه جوادی در مورد تکرار شهادت

دو شهادت خداوند

معارف آیه مورد بحث متعدد است؛ لیکن از جهت ترسیم ظاهری به صورت مثلثی ارائه شده است که ضلع اول و سوم آن را شهادت خداوند تشکیل می‌دهد و ضلع میانی آن را شهادت ملائکه و علمای اصول دین؛ با این تفاوت که ضلع اول همراه عنوان شهادت است و ضلع سوم: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) متن مشهود به یعنی توحید بی‌کلمه شهادت است؛ ولی در واقع شهادت خداوند به وحدانیت است، هرچند به صورت قول که شهادت قولی خداست.

این معنا که آغاز و انجام شهادت توحید را خود خداوند برعهده دارد، می‌تواند به استناد اول و آخر بودن همان ذات اقدس ربوبی باشد؛ یعنی چون (هُوَ الْأَوَّلُ) است شهادت آغازین از اوست و چون «هُوَ الْآخِر» است شهادت پسین از وی است. بر این اساس، شهادت فرشتگان و اولوا العلم میان دو شهادت خداوند است [۱]، همان‌طور که تمام کارهای خیر انسان محفوظ به دو احسان و تفضل الهی است: احسان اول خدا اعطای توفیق و تهیه وسایل کار خیر و هدایت قلب و مانند آن است تا آدمی کار نیکی را انجام دهد و احسان دوم خدا پذیرش آن کار خیر و اعطای پاداش به آن و ترفیع درجات صاحب آن و دفع سیئات از او و بخشش گناهان وی است. لازم است عنایت شود که تفاوت شهادت آغاز و انجام، همان‌طور که اشاره شد، در این است که شهادت پیشین مُصرَّح به عنوان شهادت است: (شَهِدَ اللَّهُ ...) و شهادت پسین متن مشهود به بدون عنوان شهادت آمد. همین شیوه در اذان و اقامه ظهور دارد که در حکم اذن دخول در حرم عبادت خدا و زیارت الهی است؛ یعنی در آغاز اذان و نیز اقامه شهادت به وحدانیت با تصریح به واژه شهادت است و در پایانش اصل توحید که مشهود به است بی‌تصریح به شهادت آمده است، تا عابد به خُلق معبود خود متخلِّق گردد و به هدف که همان توحید است آن قدر نزدیک شود که همان را بر زبان جاری کند نه شهادت به آن با افزودن کلمه شهادت را.

براساس نکته اخیر، به گفته برخی مفسران، (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) در پایان آیه جمع‌بندی نهایی است؛ یعنی اکنون که همگان به توحید شهادت می‌دهند، شما نیز اگر از «اولوا العلم» هستید، خود شهادت می‌دهید، وگرنه هماهنگ با خدا و فرشتگان و اولوا العلم باید صلاهی (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) سرداد.

توضیح اینکه قرآن حکیم وسیله تعلیم علوم و حیانی و حکمت است: (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) و حضرت ختمی نبوت (صلی الله علیه و آله و سلم) معلّم آن است. بعد از تحلیل و جمع‌بندی نهایی و اعلام نتیجه، هدف، رهنمود علمی و عملی جامعه بشر است نه صرف نتیجه‌گیری علمی برای خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

سلم) مثلاً، پس تکرار کلمه تهلیل برای تعلیم دیگران و تربیت آنان هم خواهد بود؛ با این بیان که عالمان بر اساس نظم عالم، به استناد قدرت و حکمت خدا وحدانیت او را ثابت می‌کنند و به آن شهادت می‌دهند؛ شما نیز همان‌گونه که اصل توحید را از آنان فرا گرفته‌اید، عزت و حکمت الهی را هم از ایشان بیاموزید و بگویید: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).^{۱۴}

دلیل وصف عزیز و حکیم

فموضع قوله: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ موضع الثناء عليه تعالى لاستيفاء حق تعظيمه و لذا تمم بالاسمين العزيز الحكيم، و لو كان في محل النتيجة من الشهادة لكان حق الكلام أن يتم بوصفي الوحدة و القيام بالقسط، فهو تعالى حقيق بالتوحيد إذا ذكرت الشهادة المذكورة على وحدانيته لأنه المتفرد بالعزة التي يمنع جانبه أن يستدل بوجود شريك له في مقام الألوهية، و المتوحد بالحكمة التي تمنع غيره أن ينقض أمره في خلقه أو ينفذ في خلال تدبيره و ما نظمه من أمر العالم فيفسد عليه ما أراه.

ترجمه تفسیر المیزان

" شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَ الْمَلَائِكَةُ، وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ " کلمه " شهادت " در اصل به معنای معاینه یعنی به چشم خود دیدن، و یا به گوش خود شنیدن، و یا با سایر حواس خود حس کردن بوده است، ولی در ادای شهادت نیز استعمال شده، مثلاً در باره کسی که در محضر قاضی می‌گوید (من دیدم که فلانی آن دیگری را زد، و یا شنیدم که چنین گفت، و امثال اینها) می‌گویند در محضر قاضی شهادت داد، و به تدریج در اثر کثرت استعمال در هر دو معنا، مشترک در هر دو معنا شد، به طوری که اگر قرینه‌ای در کلام نباشد، شنونده از گوینده می‌پرسد: منظورت از شهادت، تحمل آن است، و یا ادای آن، و این بدان عنایت است که هر دو یک غرض را ایفا می‌کنند، چون آن کسی که شهادت را تحمل می‌کند، برای ادا تحمل می‌کند.

ساده‌تر بگوییم: اگر دیده‌ها و شنیده‌های خود را حفظ می‌کند، برای این حفظ می‌کند که حق و واقع در اثر نزاع، یا اعمال قدرت، و یا فراموشی و یا در خفا واقع شدن واقعه، دچار بطلان نگردد، پس به این عنایت، تحمل

شهادت و ادای آن هر دو شهادت است، یعنی هر دو حق را حفظ و اقامه می‌کنند، و قسط و عدالت را به پا می‌دارند.

و از آنجایی که آیات قبل، یعنی از جمله: "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ ... تا جمله: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ" در مقام بیان این نکته بود که خدای سبحان شریک در عبادت ندارد، و چیزی از او بی‌نیاز نیست، و آنچه را که انسانها بی‌نیاز کننده از خدایش می‌پندارند، و به همین خیال باطل به آن اعتماد می‌کنند، چیزی به جز گول زنگ، و وسیله زندگی دنیا، و وسیله به دست آوردن مایه زندگی آخرت نیست، و به جز از راه تقوا نمی‌توان زندگی دنیا را مایه حیات آخرت کرد، به عبارت دیگر می‌فرمود:

این نعمت‌هایی که انسان تمایل به آن دارد و مشترک میان مؤمن و کافر است، در آخرت مختص به مؤمن است، لذا در آیه مورد بحث اقامه شهادت کرد بر اینکه آنچه در این آیات فرموده همه حق است، و نباید در آن تردید کرد.

و با اینکه شاهد خود خدای عز اسمه است، شهادت داد بر اینکه او معبودی است که جز او معبودی نیست، و چون به غیر او معبودی نیست، پس احدی نیست که جای او را بگیرد، و خلق را از او بی‌نیاز کند، نه مال، نه فرزند، و نه هیچ یک، از زینت‌های دیگر دنیا، و نه هیچ سببی از اسباب، برای اینکه اگر یکی از این نامبردگان چنین خاصیتی داشته باشد، و بتواند ما را از خدا بی‌نیاز سازد، قهرا در مقابل خدای تعالی معبود دیگری خواهد بود، و یا اگر خود، معبودی نباشد قطعاً به معبود دیگری تکیه خواهد داشت، و آیه شریفه با جمله: "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" این معنا را نفی کرد.

خدای تعالی در حالی این شهادت را می‌دهد که در فعلش قائم به قسط، و در خلقش حاکم به عدل است، چون امر عالم را از راه خلقت اسباب قبل از مسببات و برقرار کردن روابط بین این دو سلسله تدبیر کرده، و همه را در راه بازگشت به سوی خودش قرار داده، تا با تلاش و تکامل و پشت سر هم به سوی برگردند و در مسیر این هدف نعمت‌هایی قرار داده، تا انسان هم در مسیرش، و هم در هدفش یعنی در دنیایش و هم در آخرتش از آن نعمت‌ها استفاده کند، البته در دنیا برای آخرتش استفاده کند، نه اینکه در دنیا بر آنها ركون و اعتماد نموده، بر سر آن نعمت‌ها از سیر باز ایستد، پس خدایی به این معنا شهادت می‌دهد که خود شاهدی عادل است.

[توضیحی در باره رابطه بین عادل بودن خدای سبحان و شهادت او به وحدانیت خودش]

یکی از لطائف این آیه آن است که، عدالت خدا بر عدالت او و بر یگانگیش در الوهیت، شهادت می‌دهد و معنایش این است که عدالت او خودش بنفسه ثابت است، و وحدانیت او را هم اثبات می‌کند.

توضیح اینکه: ما انسانها اگر عدالت را در شاهد، معتبر می‌دانیم برای این است که شاهد همواره ملازم بر صراط مستقیم و صراط فطرت باشد، به دو سوی انحرافی "افراط" و "تفریط" منحرف نشود، و فعل خود را که همان شهادت است در غیر موضع به کار نبرد، و در نتیجه شهادتش خالی از دروغ و زور باشد، پس ملازم صدق بودن، و بر طبق فطرت راه پیمودن باعث عدالت آدمی می‌شود، پس خود نظام حاکم بر عالم و نظامی که در بین اجزای عالم است، و همه فعل خدایند، محض عدالت است.

تکرار می‌کنیم وقتی رفتار ما بر طبق نظام فطرت، ما را عادل می‌کند، خود نظام که همان فعل خدا است عین عدالت است، و اگر احیانا به حوادثی بر می‌خوریم که خوش آیند ما نیست، و یا بر خلاف میل و طمع ما است، و به دنبالش اعتراض سر داده، در مورد آن حادثه مناقشه می‌کنیم، حقیقتش این است که ما در اعتراض و مناقشه خود چیزهایی می‌گوئیم که از عقل ما تراوش می‌کند، و یا غرائز ما متمایل به آن است، و معلوم است که حکم عقل ما، و تمایل غرائز ما نیز از نظام عالم گرفته شده، ولی وقتی به بحث می‌پردازیم، و به سبب حادثه بی می‌بریم، شبهه ما زائل می‌شود، و اگر نتوانیم به سبب حادثه بی ببریم، حد اقل به جهل خود بی می‌بریم، پس آنچه در دست ما است "جهل به سبب" است، نه "علم به نبود سبب"، پس نظام جهان هستی (که عین فعل خدای سبحان است)، عین عدالت است (دقت فرمائید).

و اگر در این میان معبودی باشد که جای خدا را پر کند، و ما را در موردی از خدا بی‌نیاز سازد، قطعاً نظام عالم نمی‌توانست عادل به طور مطلق باشد، بلکه نظام هر اله بالنسبه به خودش، و در دایره قضا و علمش عادل بود. و کوتاه سخن اینکه خدای سبحان که شاهدهی است عادل، شهادت می‌دهد بر اینکه معبودی جز او نیست، این شهادت را همانطور که گفتیم با فعل خودش که همان نظام عالم است ادا می‌کند، و به طوری که از ظاهر آیه مورد بحث بر می‌آید با قول خودش هم ادا کرده، و فرموده: "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ".

پس آیه مورد بحث در مشتمل بودنش بر، شهادت خدا بر یکتایی خود، نظیر آیه شریفه زیر است، که می‌فرماید: "لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ، وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ، وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا" «۱».

و اما اینکه در آیه مورد بحث فرموده: "ملائکه هم شهادت می‌دهند بر اینکه معبودی جز خدا نیست"، توجیهش این است که خدای تعالی در آیات مکی که قبل از این آیات نازل شده، خبر داده به اینکه فرشتگان، بندگان محترم خدایند، و او را در آنچه دستور می‌دهد نافرمانی نمی‌کنند، و هر چه می‌کنند به امر او است او را تسبیح نموده و در تسبیح خود شهادت می‌دهند به اینکه معبودی جز او نیست.

اینک آن آیات: "بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" «۱» "وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" «۲».

در آیه مورد بحث می‌فرماید: "صاحبان علم شهادت می‌دهند به اینکه جز او معبودی نیست"، برای اینکه هر صاحب علمی از آیات آفاقی و انفسی خدا، یکتایی خدا را به یقین درک می‌کند، زیرا این آیات تمام مشاعرشان را پر می‌کند، و در عقول آنان رسوخ می‌نماید.

از آنچه گفته شد چند نکته روشن گردید:

اول اینکه: مراد از شهادت به طوری که از ظاهر آیه شریفه بر می‌آید شهادت "قولی" است نه "عملی"، هر چند که شهادت عملی خدا بر یکتایی و عدالتش نیز در جای خود صحیح و حق است، چون عالم وجود با نظام واحدش شهادت می‌دهد بر اینکه معبودی واحد دارد، و با تمامی جزء جزء وجودش که همان اعیان موجودات است شهادت می‌دهد که اگر معبودی غیر از او بود نظامی چنین متصل و به هم پیوسته نمی‌داشت.

دوم اینکه: جمله: "قَائِمًا بِالْقِسْطِ" حال از فاعل "شهد الله" یعنی حال از "الله" است، و عامل در این حال هم جمله "شهد" است.

و به عبارتی روشن‌تر اینکه "قیام خدا به قسط" آن چیزی نیست که خدا و ملائکه و اولوالعلم بر آن شهادت داده‌اند، بلکه چگونگی و حالت شهادت دادن خدا را می‌رساند و معنایش این است که خدا در حالی که قائم به قسط است شهادت می‌دهد بر اینکه معبودی به جز او نیست، و ملائکه و اولوالعلم هم همین شهادت را می‌دهند، دلیل ما بر این معنا ظاهر آیه است که بین جمله: "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" و جمله: "قَائِمًا بِالْقِسْطِ" جدایی انداخته، و بین دو جمله، کلمات "و الْمَلَائِكَةُ وَّ أُولُو الْعِلْمِ" را آورده، و اگر مساله قیام به قسط هم از اجزای شهادت بود جا داشت که بفرماید، "شهد الله انه لا اله الا هو، قائما بالقسط و الملائكة ...".

از اینجا روشن می‌شود اینکه جمعی از مفسرین در تفسیر آیه، شهادت را شهادت عملی، و قیام به قسط را هم جزء شهادت گرفته‌اند، اینان از دو جهت خطا رفته‌اند، خواننده می‌تواند با مراجعه بدانچه گفته‌اند به این اشکال متوجه شود.

و از این اشکال بدتر، اشکال بر مفسری است که گفته: حمل شهادت، بر شهادت قولی، مستلزم آن است که مساله توحید را مستند به "نقل" بدانیم نه "عقل"، آن وقت ناگزیریم برای اثبات حجت و اعتبار نقل، مساله وحی را اثبات کنیم، زیرا این شهادت را قرآن داده و تا اثبات نکنیم که قرآن وحی است، این دلیل نقلی اعتبار نمی‌یابد، و این خود بیانی است دوری.

[پاسخ به سخن بعضی از مفسرین که گفته‌اند مراد از شهادت دادن خدا، شهادت قولی نیست]

و به خاطر همین اشکال بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور از شهادت دادن خدا یک معنای استعاره‌ای و ادعایی است، به این معنا که ادعا شود تمامی آنچه خدا خلق کرده، با وحدت حاجت و نظام متصل خود دلالت می‌کند

بر وحدت صانعش، و این دلالت خود نوعی سخن گفتن است، و خدا با چنین نظامی به یکتایی خود شهادت می‌دهد، و با همین ادعا ملائکه هم با اطاعتشان، و اولوا العلم از افراد انسان هم با مشاهداتشان، آیات و نشانه‌های یکتایی خدا را در حقیقت بر وحدانیت او شهادت می‌دهند. جواب از این سخنان این است که اینان در سخن خود خلط و مغالطه کرده‌اند، چون اینکه دانشمندان گفته‌اند دلیل نقلی قابل اعتماد نیست، در خصوص مواردی است که عقل و یا حس ناقل در آن راه داشته باشد، (در این صورت است که شنونده به آن اعتماد نمی‌کند، زیرا احتمال می‌دهد عقل و یا حس ناقل خطا رفته باشد)، و مخصوصا در مسائلی که تنها علم راهگشا است به چنین دلیلی اعتماد نمی‌شود، اما اگر فرض کردیم یک دلیل نقلی افاده علم کرد، علمی که دلیل عقلی هم همان را افاده می‌کند، و یا علمی قوی‌تر از علم عقلی می‌آورد، در آن صورت دلیل عقلی هم مانند نقلی معتبر و یا از آن معتبرتر خواهد بود، هم چنان که می‌بینیم همه مردم دلیل "نقلی متواتر" را از دلیل "عقلی" معتبرتر می‌شمارند، و مضمون آن را از مضمونی که برهان عقلی بر آن اقامه شده باشد صادق‌تر و روشن‌تر می‌دانند، هر چند که مقدمات آن برهان نظری، یقینی باشد، و نتیجه‌ای یقینی هم بدهد.

پس اگر شاهی را فرض کنیم که احتمال دروغگویی در او نمی‌رود، و برهان صریح افاده کرد که ممکن نیست خلاف واقع نیز بگوید، شهادت چنین شاهی همان یقین را می‌آورد، که یک برهان یقینی می‌آورد، و خدای سبحان چنین شاهی است، چون او کسی است که نقص و باطل در او راه ندارد، و در حق او دروغگویی تصور نمی‌شود، پس شهادت او بر وحدانیت خودش شهادتی است حق، هم چنان که خبر دادنش از شهادت ملائکه و اولوا العلم شهادت آنان را به طور یقین اثبات می‌کند، پس اینکه گفتند: "شهادت مورد نظر آیه، شهادت کلامی نیست، زیرا اگر باشد چنین و چنان می‌شود"، مغالطه‌ای بیش نیست.

علاوه بر اینکه مشرکین که این شهادت علیه آنان است، اگر اصنام و ارباب اصنامی به عنوان شریک خدا اثبات می‌کردند، به عنوان شفیع در درگاه خدا، و وساطتی بین او و خلقتش اثبات می‌کردند، هم چنان که قرآن از ایشان حکایت کرده که گفتند: "ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى" «۱»، و حتی آنهایی هم که به شرک خفی برای خدا شریک می‌گیرند، مثلا در نماز و روزه خود هوای نفس، و یا اطاعت ما فوق، و یا مال، و اولاد، را هم دخالت می‌دهند، در حقیقت به سببی که خدا آن را سبب قرار داده تمسک می‌کنند، و وقتی به آن سبب دست می‌یابند آن را سببی مستقل در تاثیر می‌پندارند، و خلاصه سخن اینکه هر شریکی که برای خدا می‌پندارند زبان حالشان در این شریک گرفتن این است که "ما اینها را عبادت می‌کنیم نه اینکه واقعا شریکند" و وقتی خدای تعالی شهادت داد که او برای خود شریکی نگرفته، دعوی مشرکین باطل می‌شود، که عین همین بیان ما را، آیه شریفه زیر آورده که می‌فرماید: "قُلْ أَتُتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ". «۲» زیرا همین که

خدای تعالی بفرماید: من هیچ شریکی برای خود سراغ ندارم، دعوی مدعیان شرک، خود به خود باطل می‌شود، چون قبلاً ثابت شده که هیچ چیزی در آسمانها و زمین بر خدا پوشیده نیست.

و در حقیقت این شهادت خدا نیز مانند سایر اخبار، خبری است که از مصدر ربوبی و عظمت خدا صادر شده، مثل این خبر که می‌فرماید: "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ". «۳» و امثال این آیات که خبری است از ناحیه خدا، چیزی که هست در این خبر انطباق معنای شهادت بر آن نیز ملاحظه شده، چون خبری است که در مورد دعوی آمده، و آورنده آن قائم به قسط است، و شهادت هم چیزی به جز خبر عادل، در مورد دعوی نیست.

پس اگر در آیه تعبیر به شهادت را آورده، تفنن در کلام است، در نتیجه برگشت معنای آیه به این است که اگر در عالم هستی اربابی غیر خدا مؤثر در خلقت و تدبیر بود، و شرکا و یا شفیعیانی وجود داشت، خدای تعالی او را می‌شناخت، و به وجودش شهادت می‌داد، ولی او خبر داده که برای خود هیچ شریکی سراغ ندارد.

پس معلوم می‌شود هیچ شریکی برای او نیست، و نیز اگر چنین شریکی وجود می‌داشت ملائکه هم او را می‌شناختند، و به وجود او اعتراف می‌کردند، چون ملائکه واسطه‌های خدا و خلقند امر خدا را در خلقت و تدبیر اجرا می‌کنند، ولی ملائکه شهادت به نبودن شریک داده، پس شریکی برای خدا نیست، و نیز اگر شریکی می‌بود اولوا العلم به وجود او آگاه می‌شدند، و شهادت می‌دادند، ولی می‌بینیم که ایشان هم در اثر مشاهده آیات آفاقی و آنفسی شهادت داده‌اند به اینکه برای خدا هیچ شریکی نیست.

پس کلام در آیه مورد بحث به این می‌ماند که بگوییم: "اگر در فلان کشور غیر از فلان پادشاه که او را می‌شناسیم پادشاهی دیگر مؤثر در شؤون مملکتی و اداره امور آن وجود می‌داشت، پادشاه معروف هم او را می‌شناخت، چون محال است در یک کشور دو تا پادشاه حکومت بکنند، و از وجود یکدیگر هیچ اطلاعی نداشته باشند، و نیز اگر وجود می‌داشت قوه مجریه مملکت یعنی وزرا که واسطه بین تخت سلطنت و مرکز فرماندهی و بین افراد رعیتند خبردار می‌شدند، برای اینکه وزرا حامل پیامها و اوامر سلطان، و مجری احکام اویند و قهرا در بین احکامی که در دست دارند احکامی هم از پادشاه دوم می‌دیدند، و نیز اگر پادشاهی دیگر وجود می‌داشت عقلای مملکت که فرمانبران اوامر و پیمانهای سلطان هستند، و در مملکت سلطان زندگی می‌کنند، قطعاً از وجود پادشاه دوم خبردار می‌شدند، و لیکن نه خود پادشاه از وجود پادشاه دوم اطلاع دارد، نه وزرا، و نه عقلای مملکت".

" لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" این جمله نظیر جمله معترضه‌ای است که به منظور احقاق حقی که در وسط کلام پیش آمده ذکر گردیده، تا آن حق فوت نشود، پس جمله نامبرده مقصود اصلی نیست، و اما آن حقی که پیش آمده عبارت است از حق تعظیم خدا، چون یکی از ادب‌ها که همواره کلام خدای تعالی رعایتش می‌کند این

است که هر جا نامی از خدا برده می‌شود، و موردی است که شنونده از صفات افعال خدا چیزی تصور می‌کند که لایق به ساحت مقدس او نیست، بلافاصله در همانجا آن تصور را دفع می‌کند، نظیر آیه شریفه: "قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ" «۱»، که چون سخن از فرزند گرفتن خدا بود، قبل از هر چیز کلمه "سبحانه" را آورد، و به وجهی نظیر آیه: "وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ" «۲»، بعد از نقل سخن یهود که گفتند دست خدا بسته است، بلافاصله فرمود: "بسته باد دست آنان".

کوتاه سخن اینکه آیه مورد بحث از آنجا که اولش مشتمل بر شهادت خدا و ملائکه و اولوا العلم بر نفی شریک بود، جای آن بود که ناقل این شهادت که خود خداست، و نیز شنونده آن، خدا را از داشتن شریک منزّه بدارد، و بگوید: "لا اله الا هو" نظیر آنکه در داستان تهمت به عایشه فرمود:

"وَلَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ، قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا، سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ" «۱».

چون خدا این حق را به گردن مسلمانان داشت وقتی بهتانی می‌شنوند و می‌خواهند متهم را تبرئه کنند نخست خدا را منزّه بدارند، لذا گلایه فرموده که چرا قبل از تبرئه عایشه، خدا را منزّه نداشتید، با اینکه خدا سزاوارترین کس است که تنزیهش را واجب بدانند.

پس زمینه جمله: "لا إله إلا هو العزيز الحكيم" زمینه ثناخوانی بر خدای تعالی است، تا حق تعظیم او به دست آید، و به همین جهت جمله را با دو نام "عزیز" و "حکیم" تمام کرد، و اگر نتیجه‌ای از مساله شهادت بود، جا داشت جمله را با دو وصف "واحد" و "قائم" به قسط تمام کند، پس خواسته است بفرماید:

در جایی که سخن از شهادت خدا بر یگانگیش می‌رود، سزاوارترین ثنای بر او، باز همان یگانگی او است، چون او یگانه در عزت است، یعنی ساختش مانع از آن است که با وجود شریکی در الوهیت، ذلت شریک داشتن را بپذیرد، و نیز او یگانه در حکمت است و ساختش مانع از آن است که اغیار، امر او را در خلق و تدبیر، نقض کنند و یا نظامی را که او در عالم برقرار نموده به تباهی کشانند.

پس آنچه گذشت جواب از این سؤال بود که چرا جمله "لا إله إلا هو" تکرار شده و اینکه به چه مناسبت آیه شریفه به دو نام "عزیز" و "حکیم" ختم گردیده معلوم شد (و خدا دانا است).

منابع

۱. عبدالله جوادی آملی، تفسیر تسنیم.
۲. عبدالله جوادی آملی، تفسیر انسان به انسان.

۳. عبدالله جوادی آملی، معرفت شناسی در قرآن.
۴. محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار (ط - بیروت).
۵. محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن.
۶. محمد حسین طباطبائی، تفسیر المیزان.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم